

## مروری بر مطالب قبلی راجع به قضا

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

به دنبال مطلب گذشته در مسئله کیفیت قضاء - حالا چند دقیقه‌ای مطالب قبلی را مرور می‌کنیم و بعد از روی متن می‌خوانیم تا خلاصه از دست ما راحت بشود. مثل این قضیه که یارو، یک خروس داد به غلامش، گفت برو سر این خروس را ببر و با آن آشی درست کن. خیلی خروس خاصیت دارد. بله! آن غلام رفت و درست کرد و آش را آورد و او خورد ولی خروس را باقی گذاشت و خروس را نخورد! بعد گفت خب حالا با این خروس برو آب گوشتی برای فردا درست کن. دوباره غلام رفت این خروس بدبخت را گذاشت در دیگ و یک آبگوشت درست کرد و آورد و دوباره طرف آبگوشت را خورد و خروس را گذاشت، بله، دوباره گفت برو حالا با خروس یک پلویی درست کن! دید که این خروس همین‌طور هی می‌رود در دیگ و هی می‌آید بیرون! بله، غلام رو کرد به مولا، گفت بابا ما را ول نمی‌کنی، خروس را ول کن! بابا این را بخور از دست تو راحت بشود! حالا ما هم همین‌طور ...! لابد می‌گویید ما را راحت نمی‌کنی ... - همانطوری که عرض کردیم در روزهای گذشته، در این بحث طبعاً به مسائل نقلیه و روایات و احادیث نمی‌پردازیم. چون به طور کلی خودش که مطول هست، دیگر أطول خواهد شد. تفتازانی یک کتاب نوشته بود، بنام اطول! بعد دید خیلی این أطولش أطول شده! لذا برداشت این را کرد مطول و باز دید این مطول خیلی مطول است، دوباره آن را مختصر کرد، ولی مختصر کافی نیست، علی‌کلّ حال مطولش را باید خواند؛ حالا دیگر آن أطول که آن برای خودش ... ولی مطولش را نبایستی که رها کرد.

بله پرداختن به احادیث در یک مجال دیگری اگر توفیقی پیدا کردیم در آینده، در آینده دور، در آینده دور، بله، در آینده دور خلاصه شاید این‌طور بشود، حالا دور، ما نمی‌دانیم، این دوری که ما می‌گوییم «در آینده دور» ممکن است فردا باشد! آخر ما این‌طوری هستیم، یک چیزی در کله‌مان که هست دیگر شیره مالی این‌طور است دیگر، شیره مالی، در آینده دور این کار را می‌کنیم، بعد می‌بینیم یک دفعه فردا این مسئله پیگیری شد! قضیه آینده دور می‌شود فردا! بله!

اما عجیب این قریبی که خدا می‌گوید، آن قریب، دور است. یعنی خدا می‌گوید «آن قریب»، ولی می‌بینیم اوه اوه! هزار سال طول کشید، دو هزار سال طول کشید! امام صادق می‌فرمایند معلوم

نیست شما شب بخوابید فردا ببینید که قائم ما ظهور کرده<sup>۱</sup> هزار و چهارصد سال می‌گذرد و می‌بینیم هنوز خبری از این مسئله نیست! علی کل حال مسائل دیگر اینطوری است.

خدمتتان عرض کنیم که اگر خدا یک توفیقی داد در آن برنامه‌ای که راجع به تلفیق بین مطالب عقلیه و نقلیه داریم، در آن جا به این مطالب ان‌شاءالله می‌پردازیم. حالا تا کی فرصت پیدا بکنیم، آن با خداست. فعلاً ضروری ترهایش مانده از نقطه نظر ترتیب مبانی فلسفی، و همینطور مسائل شهودی چون در آنجا که بنده عرض کردم قصدم هم در شهود و هم در نقل و هم در عقل است.

مرحوم صدرالمآلهین در این قضیه یک قدمی جلو گذاشته‌اند و انصافاً هم با توجه به مضمون روایات و احادیث از معصومین، مطالب فلسفی را به شکل قابل تأملی در این زمینه درآورده‌اند که البته با مطالب شهودی تا حدودی - نه زیاد - تا حدودی ارتباط پیدا می‌کند.

اما بنده ملاحظه کردم دیدم این مطالب کافی نیست و نیاز به یک بسط بیشتری در این زمینه هست. و علی کلّ حال بایست که انسان روی واقعیت‌ها تأمل کند و همینطور به نحو احتمال، نباید بگذرد. وقتی که ما مطالبی از بزرگان می‌شنویم که جای شبهه‌ای برای ما نیست، نه این مسائلی که افراد دیگر، به طرق مختلف، از هر کشک و کشف و پشم و خواب و چرت و پرت و این‌ها بر می‌دارند به عنوان یک واقعه، مسئله را بازگو می‌کنند و کار به جایی می‌رسد که خودتان دیدید که بله! چطور این مسائل ملعبه سیاسیون قرار گرفت و بازیچه دست بی‌خبران از دین و دنیا، و موجب گمراهی مردم شد. این‌ها همه‌اش به خاطر راه و روش غلطی است که گذشتگان ما به مردم ارائه دادند. اگر آن‌ها می‌فهمیدند و اینطور بند را به آب نمی‌دادند و با این مسائل برای خود یک موقعیت اعتباری و مجازی در میان مردم ایجاد نمی‌کردند، اینطور نمی‌شد که الآن هر آدم بی‌سر و پایی بلند شود بیاید و از خودش هزار تا مزخرف دریاورد و به آن‌ها نسبت بدهد.

بزرگان، و اولیاء خدا رند بودند و خودشان را در دست مردم قرار نمی‌دادند! نه در دست مردم، در دست جهّال مردم، عوام مردم،<sup>۲</sup> آن‌هایی که دلشان با همین ظواهر و الفاظ فقط خوش است و به معانی و مفاهیم توجهی ندارند. آنها هستند که به دنبال این مسائل می‌روند: امروز اینطور می‌شود، فردا آنطور می‌شود، پس فردا اینطوری است... همین‌ها! مردم همین‌ها را می‌خواهند! امروز این کار را بکنید اینطوری می‌شود، فردا آن کار را بکنید... و بعد هم همه دروغ‌ها را دیدیم دیگر. دروغ!

<sup>۱</sup> الغیبة للنعمانی، رضوان الله علیه، باب ۲۰، حدیث ۱۱

<sup>۲</sup> آیین رستگاری، ص ۹۵ و ۹۶ و مهر فروزان، ص ۱۰۹ و ۱۱۰

حرف‌هایی که همه‌اش دروغ از آب درآمد و یک راست هم در آن نبود. همه دیدیم و الآن هم می‌بینیم. مطالبی که راجع به خیلی‌ها درست کردند که کذبش مسلم شده. خلاصه مسئله اینطور نیست.

مرحوم آقا رضوان الله علیه می‌فرمودند: اولیاء خدا رندند! خودشان را دست مردم قرار نمی‌دهند. کاری را که باید بکنند، انجام می‌دهند، بدون این‌که اصلاً نمودی داشته باشد!<sup>۱</sup>

آن‌ها مثل یک کشتی می‌مانند، که نه دهمش زیر آب است، یک دهمش بیرون است. ما نه! مثل آن بادکنکی می‌مانیم که روی حوض، روی دریا انداخته‌اند. یک میلش فقط زیر آب است. همه‌اش روی آب است. یک بادکنک را هرچه شما باد کنید، یک فیل هم درست بکنید، زیر آب نمی‌رود. خیلی وزن سنگینی هم داشته باشد، یک میل یا دو میل تماس با آب دارد همین! ما به اندازه یک بادکنک ادعا داریم، اما آن مقدار که از آب بهره داریم، یک میل است.

بزرگان، اولیاء خدا نه، نه دهمشان زیر آب است، یک دهمشان بیرون؛ به خاطر همین وقتی به کشتی نگاه می‌کنی فکر میکنی کشتی الآن دارد غرق می‌شود! درحالی‌که این مقدار کشتی روی آب است... بزرگان خودشان را دست مردم نمی‌دهند، هرکس آمد نمی‌گویند: ما حالا دعا می‌کنیم ان‌شاءالله ساعت سه و چهل و پنج دقیقه بعد از ظهر مریض شما شفا پیدا می‌کند. این حرفها را به مردم نمی‌زنند! بر فرض هم درست باشد، می‌گویند: تقدیر خدا هرچه باشد. آن وقت می‌روند از آن طرف، کار خودشان را هم می‌کنند. به اسم خودشان تمام نمی‌کنند! به حساب و کتاب خودشان را مسئله به اتمام می‌رسانند کسی هم نمی‌فهمد، و بی خود هم توقع پیدا نمی‌شود.<sup>۲</sup>

و آلا فردا یک صف دو کیلومتری پشت در خانه آدم تشکیل می‌شود! حالا از فردا شما شروع کنید بگویید آقا هرکس سرطانی است بیاید! اوه اوه! تمام ایران جمع می‌شوند! هرکس مریض است بیاید، هرکس نمی‌دانم قطع نخاعی است بیاید، هرکس فرض کنید که کلیه‌اش خراب است، دیالیزی... همه بلند شوند بیایند!

به جای دو کیلومتر، دو فرسخ می‌آیند، همه صف می‌کشند.

اما چند نفر می‌رفتند در خانه مرحوم آقا برای این حرفها؟ چند تا؟ دو تا هم نبودند. می‌رفتند:

آقا...<sup>۳</sup>!

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به شرح منازل السائرین، عقیف الدین تلمسانی رضوان الله علیه، ص ۳۴۷ و ۳۴۸ طبع انتشارات بیدار-قم

<sup>۲</sup> رجوع شود به روح مجرد، ص ۲۶۶ و سرالفتوح، ص ۱۱۱ و مهر فروزان، ص ۱۱۰

<sup>۳</sup> رجوع شود به کتاب حریم قدس، ص ۳۶ تا ۳۹

- آقا ما خودمان هشتمان گرو هجدهمان است! پاشو برو پی کارت! من خودم دیسک دارم، بیا بین مرا در بیمارستان دو هفته بستری کردند و از این حرفها ... بلند شو بیا بین من خودم مرض قلب دارم، دو هفته سی سی یو بودم، آی سی یو بودم، اتاق و بخش و ... بلند شو بین خودم کبدم را عمل کرده ام ...

- آقا ببخشید مثل این که شما اول باید برای خودتان دعا کنید ...!

یک دفعه رفته بودم لبنیاتی شیر بخرم. دیدم یک شیخی آنجا ایستاده، می گوید: سلام علیکم! یک خرده نگاه کردم، دیدم! من این را می شناسم! پس چرا اینطوری شده؟ دندانها همه کرم خورده و در رفته و اصلاً دندانی نداشت، همه ریخته بود. قیافه اش اینطوری بود، یک وضعی! - حال شما خوب است؟

گفتم: الحمدلله! بد نیستیم! از شما که بهتریم!

- ما هم اینجا هستیم، مشغولیم و اگر سرطانی باشد، مریضی داشته باشید، در خدمتیم!  
گفتم: آقا اول برو خودت را معالجه کن! تو نمی خواهی ... - همینطوری گفتم ها! گفتم: -  
تو اگر عرضه داری اول برو خودت را ... برو اول به خودت برس اگر عرضه داری!  
«سرطانی و فلان و ...» بعد هم مرد! بدبخت! بنده خدا! چند روز پیش شنیدم که یک سال است فوت کرده. عجب روزگاریست.

اینها اینطوری اند. اما اولیا اگر یک وقت بخواهند یک کاری بکنند اصلاً کسی خبر ندارد. چند نفر آمدند پیش مرحوم آقا، با این که خب ما از ایشان خیلی بیشتر از اینها را می دانستیم و می دانیم ولی خب ظهورشان در قبال مردم چطور بود؟ چطور برخورد می کردند؟ چطور تظاهر می کردند، و فلان ... این حرفها نبود، این مسائلی نبود، نمی دانم: این انجیر را بده بخورد خوب بشود، نبود! این نبات را بخور فلان بکن نبود! این چیزها، این مسائل نبود. اینها، مجری مشیت اند، فرق بین عارف و غیر عارف همین است دیگر. عارف مجری مشیت خداست<sup>۱</sup>. خدا گفته که اینطوری یک شخصی شفا پیدا بکند؟ از طریق غیر عادی؟ نه، بلکه باید دعا کند، حمد بخوانیم، ائمه گفته اند حمد بخوانید، دعا کنید، ادعیه هم هست، توسل کنید، اشکال ندارد، از خدا بخواهیم، اشکال ندارد. روایات در این زمینه هست. اما این که آدم بلند شود اینجور و این قسم، به این کیفیت، اصلاً ما این مسائل را نداریم. این

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به کتاب اسرار ملکوت، ج ۲، شاخصه چهارم

حرفها را نداریم. من یک وقتی در احوالات مرحوم آشیخ حسن علی نخودکی اصفهانی، می‌خواندم، که در یک جا بودند. و خب البته آشیخ حسن علی معروف بود دیگر، می‌گویند صف پانصد متری جلو خانه‌اش درست می‌شد. جداً پانصد متر بود! افراد می‌گویند. او هم همیشه یک کیسه انجیر خشک - نمی‌دانم از کجا می‌آورد - می‌آورد می‌گذاشت، این را برو بده به یکی می‌گفت برو به مریض بده، به یکی می‌گفت خودت بخور! می‌گفت: آقا من که مریض نیستم!

- می‌گویم تو بخور!

این می‌خورد، آن یکی خوب می‌شد! حالا چه وصلی از این دو تا به همدیگر بوده! لوله‌کشی

هست؟!

خود مرحوم پدر ما می‌گفتند، یک پسرخاله داشتند، سه تا برادر بودند، یکی از این‌ها مریض شده بود و داشت می‌مرد و اصلاً رو به قبله بود، سه تا برادر بودند: احمد و محمود و مثل این که اکبر، حالا سومی‌اش را خیلی مطمئن نیستم اما احمد آقا و محمود آقایش را یادم هست. ایشان می‌گفتند که این مریض شد و افتاده بود و همه از او قطع امید کرده بودند، آهان یکی از برادرها آمد مشهد و زیارت امام رضا و بعد رفت پیش همین مرحوم نخودکی و گفت قضیه این است و برادرمان دارد می‌میرد و مادرمان ما را فرستاده رفته‌ایم زیارت و حالا آمده‌ایم، از همین انجیر بود دیگر، یک دانه برداشت، گفت: بیا بخور!

گفت: آقا برادرم مریض است!

گفت: من می‌گویم تو بخور! مگر برادرت مریض نیست؟

گفت: آره!

گفت: خب تو بخور این را.

گرفت خورد، گفت: بلند شو برو.

رفت و تماس گرفت، گفت مریض بلند شده نشسته دارد حالا دارد صبحانه می‌خورد!

صبحانه!

انجیر را این خورده، آن یکی خوب شد!

این حکیم‌باشی کریم‌خان، هر وقت کریم‌خان مزاجش قبض می‌شد این را می‌آوردند، درازش

---

<sup>۱</sup> نشان از بی‌نشانه‌ها، ج ۱، ص ۶۰، حکایت ۲۳ و ص ۱۰۴ و ۱۰۵، حکایت ۸۳ و ص ۱۰۹، حکایت ۹۰ و ج ۲، ص ۴۸ و ۴۹، حکایت ۲۳ و ص ۵۷، حکایت ۳۲

می کردند، تنقیه اش می کردند، مزاج کریم خان راه می افتاد! این ظروف مرتبطه به این می گویند دیگر!!<sup>۱</sup>  
خب اینجا هم این برادر انجیر خورده بود، آن برادر درست شد و بلند شد و رفت تا آخر عمر  
هم مثل برادرانش زندگی کرد و عمر کرد.

این مرحوم آشیخ حسن علی به این روش عمل می کرد، خب نمی دانیم ما دیگر، نمی دانیم  
چيست قضيه!

من یک قضیه خواندم که یک شب این آقای شیخ حسنعلی نخودکی در باغ بود هنگام شب  
یک دفعه دیدند دزد آمده یک تفنگ هم آنجا بود، حالا بادی بود یا شکاری بود، او گفتش که بیا بزن،  
بیا بزن که دزد نیاید، گفتش که آقا سر و صدا می شود، یک دعایی بفرما!  
حاج حسنعلی نخودکی گفتش که نه، ما اول باید از وسایل ظاهر استفاده کنیم، اگر نشد  
آن وقت سراغ آن برویم!<sup>۲</sup>

خب این که ایشان می گفت اول از وسایل ظاهر، این خوب است، درست است. اما این که  
«اگر نشد» این جای حرف است. «اگر نشد برویم سراغ آن باطن و مسائل باطنی» و مثلاً دعا کنیم که  
دزده همان جا خشک بشود تا صبح، صبح برویم یقه اش را بگیریم: ای بی پدر! اینجا چه می کنی؟ اینجا  
چه کار می کنی؟<sup>۳</sup>

اما خیلی عالی است ها! و این کار را می کرد ها! یکدفعه همینطوری طرف خشک می شد!  
دیده اید بعضی وقت ها مارمولک همینطوری می ایستد بالای دیوار؟ این هم یارو را  
همینطوری نگه می داشت.

اولیاء خدا از این چیزها ندارند! از این مطالب ندارند! و آن ها به دنبال رساندن مطلب هستند.  
آن ها به دنبال بالا بردن فهم هستند!<sup>۴</sup> این مادری که الآن بچه اش خوب می شود، دیگر حظ و نصیبی  
نمی برد! بچه اش خوب شد دیگر، ولی همین جا ایستاد و نتوانست از تعلق خودش نسبت به بچه اش  
بگذرد. در همین تعلق توقف کرد! بچه اش خوب می شود، ولی چیزی گیر این نمی آید. حالا اگر

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۵۶ و آیین رستگاری، ص ۱۴۰ تا ۱۴۴

<sup>۲</sup> رجوع شود به کتاب نشان از بی نشان ها، ج ۱، ص ۷۰، حکایت ۴۰

<sup>۳</sup> برای اطلاع بیشتر رجوع شود به شرح دعای ابو حمزه ثمالی استاد، سال ۱۴۲۲ قمری، جلسه ۳، دقیقه ۲۰ به بعد (نرم  
افزارکیمیای سعادت یا آوای ملکوت)

<sup>۴</sup> رجوع شود به کتاب اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۹۰ و ۲۹۱ و مهر فروزان، ص ۴۲ و ۱۱۲ و ۱۱۳

بچه‌اش از دنیا می‌رفت، مشیت خدا این است که بمیرد دیگر، بچه بمیرد، بچه از وقتی که به دنیا می‌آید یا قبل از این که به دنیا بیاید، فوت می‌کند، سقط می‌شود - تا چهار هزار سالگی هم می‌گویند عمرهای قدیم بوده، اگر درست باشد - همه‌اش دست خداست دیگر، در هر سنی، همه‌اش دست خداست دیگر، خب خودش می‌داند دیگر.

امام حسین را در سن پنجاه و هفت سالگی شهید می‌کند، حضرت علی اصغرش را در سن شش ماهگی؛ عبدالله رضیع<sup>۱</sup>. این دیگر دست خودش است و هر طوری که خودش صلاح می‌داند. خود او حاکم است بما یرید و فاعل است بما یشاء، خب این هم الآن باید بمیرد دیگر، باید فوت کند، آنچه که گیر امام حسین می‌آید، این است که عبدالله رضیع در دستش جان بدهد، اینجا یک چیزی گیر می‌آید، ولی اگر حضرت عبدالله رضیع را می‌داد به آنها و مردم هم می‌رفتند به او آب می‌دادند؛ آب می‌دادند و بر می‌گشت؛ خب چیزی تغییر پیدا نمی‌کرد، آب دادند دیگر! سیراب شد و دیگر هم گریه نمی‌کند. اما این مسئله و به این کیفیت و این آمادگی و این گذشت، این گذشتی که به مقام شفاعت کبری می‌رساند، این مسئله هست.

آن پدر یا مادری که در به در دنبال بهبودی می‌رود خب باید انسان دنبال مسئله برود. به دنبال مداوا و درمان باید برود، این‌ها همه به جای خود محفوظ؛ دعا هم باید بکند، دعا هم خب اشکال ندارد اما به این اصرار و به این کیفیت، این خب مطلوب نیست، معلوم نیست که برای انسان نتیجه‌ای داشته باشد!

علی کلّ حال، بزرگان و اولیاء خدا برای این آمدند.

در همان سال‌های اولی که آمده بودم قم، - البته بعد از مراجعت از مشهد - مرحوم آقا به من فرمودند درس یک بنده خدایی بروم، یکی دو تا بروم، ما رفتیم یک هفته‌ای و بعد هم یک مقداری شروع کردیم به اشکال و ایراد و یک مقداری صحبت شد، ما دیدیم نه، مثل این که اطرافیان خیلی خوش‌شان نمی‌آید، حالا آن بنده خدا خیلی ناراحت نبود، او بدش نمی‌آمد؛ اما اطرافیان از این که مسئله تغییر صورت پیدا کند، حالا چه بسا گاهی خب دیگر مطلبی نمی‌ماند. خلاصه رفتیم به مرحوم آقا گفتیم آقا این که فرستادید بابا این اینطوری است! شما ما را کجا فرستادید؟!

خلاصه بعدش دیگر این طوری بود، شروع می‌شد، این یکی می‌آمد یک تقاضایی داشت، آن

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به کتاب امام شناسی، ج ۱۵، ص ۳۱۸

یکی می آمد یک حاجتی داشت، آن یکی می آمد: ان شاء الله خوب می شود، ان شاء الله سه روز دیگر، آن یکی هفت روز دیگر، آن یکی فلان و این حرفها و از این بساط و این چیزها. و خب آن مراجعین از آنهایی که در درس می آمدند بیشتر می آمدند! مراجعین، ارباب حاجاتی که سری بعدی بودند به اصطلاح، یک یک هفته ای آنجا بودیم، گفتیم بلند شویم برویم دنبال کار خودمان که کار اینها را خراب نکنیم.

و این مسئله، مورد اشکال است. اولیاء خدا چون صلاح بندگان خدا را می خواهند، نمی توانند [اینگونه عمل کنند]. نه این که به خاطر خودشان، به خاطر خود ندارد! چه بکند، چه نکند، به آن مرتبه ای که باید برسد رسیده است، چون دلش می سوزد، چون می بیند فردای روز قیامت را که همین آقای که حمد خوانده و شفا پیدا کرده، یا دست کشیده به سرش فرض کنید و تومورش رفته و امثال ذلک، همین روز قیامت به او می گوید: ای کاش نمی کردی! و او این "کاش نمی کردی" را الآن دارد می بیند! او که الآن این کار را می کند، آن بچه اش هم خوب می شود و آن جا می ایستد دیگر. خیلی خب! بچه اش خوب شد، دیگر مشکلی ندارد، خیلی خوشحال، شیرینی هم می خرنند و یک پارتی هم می گیرند و اطعامی می کنند و مسئله حل می شود و تبلیغ شعائر هم می شود! تبلیغ شعائر هم به حساب خودشان می شود! خیلی خب! دیگر مطلبی نیست، پس ناراحتی وجود ندارد، گذشتی دیگر در اینجا نیست، مسئله ای نیست.

اما ولی خدا، از باب رحمت و عطوفتی که نسبت به این دارد، نمی خواهد این شخص توقف کند. می خواهد این حرکت کند، می گوید ان شاء الله چشم، دعا می کنیم، در ضمن آدم باید تسلیم باشد، باید مشیت خدا غالب بیاید، آدم این کار را بکند، حالا ما هم دعا می کنیم.

من خودم در زمان مرحوم آقا یادم هست که یک همچنین مواردی اتفاق می افتاد و وقتی که توقع آن ها انجام نمی شد، می گفتند: اگر این ولی خدا بود پس چرا این انجام نشده؟!

خودم شاهد بودم! خودم شاهد بودم موارد عذیده ای را که کار خاصی صورت نمی گرفت و توقعات برآورده نمی شد. خب قرار نیست که هرکسی هر توقعی می کند بشود. خدا کاسه کوزه اش را جمع کند دیگر! ملائکه جمع کنند بروند دیگر!

ما بندگان خدا می گوئیم این باید بشود!

این که باید بشود، خب خدا هم می گوید: این نباید بشود!

– این نباید بشود!

خب خدا هم می گوید نه خیر! باید بشود!

خب پس ما به جای خدا نشسته ایم! پس خدا این جا چه کاره است؟ خدا برود پی کارش دیگر! بلند شود برود نماز شبش را بخواند! ما می نشینیم به جای خدا، این باید برود، آن باید بیاید، آن باید بنشیند، آن باید برخیزد، آن باید، باید، باید، ا! ا! آخر کار که می شود یکدفعه می بینیم: نباید، نباید، همچنین کله می رود پایین، ابروها می رود بالا: ا چرا اینطوری شد؟ پس چرا اینطوری شد؟

چرا؟! راه را اشتباه رفتیم! مطالب را اشتباه گفته ایم، حدّ خود را نشناخته ایم، پا از گلیم خود بیرون گذاشته ایم، از خط قرمز عبور کردیم! خدا هم که ننشسته آنجا به حرف های جنابعالی گوش بدهد عزیزم! شما هرچه اراده بکنید، بشود! نه! می گوید هرچه من اراده بکنم،

علی چه می گوید؟ امیرالمؤمنین، او حاکم است! او خلیفه است! می رود تا آن دم آخر، آن دم آخر، نگاه می کند به اراده خدا، اراده خدا در این نیست که در صفین پیروز شود،<sup>۱</sup> همین که می خواهد شمشیر را بزند به کله آن آدم بی مروت بی پدر و مادر (عمر بن عاص) همین که می خواهد بزند، می بیند اراده خدا می گوید: بایست!

اوه اوه اوه! کمر خرد می شود. کمر آدم خرد می شود ها! این هاست که امیرالمؤمنین را امیرالمؤمنین می کند.<sup>۲</sup> این هاست! نه در خیر کردن و خورشید را نگه داشتن و این مسائل! خورشید را نگه داشت، خب به من چه مربوط است؟ خب او نگه داشت، آنچه که به درد من می خورد در خیر کردن نیست، آن به درد من نمی خورد، در خیبر يك واقعه ای بوده هزار و چهارصد سال پیش، بعد هم لشکر عبور کرد و آن جریانات پیش آمد، به چه درد الان من می خورد؟ امیرالمؤمنین خورشید را نگه داشت، بله، درست است، نگه داشت، قطعی، واقعی، همه اش به جای خود محفوظ، ولی به من چه مربوط است؟ به چه درد من می خورد؟ يك قضیه ای اتفاق افتاد؛ خب مثل این که حضرت سلیمان خورشید را نگه داشت، خب حضرت سلیمان آن موقع نگه داشت، الان بنده چکار کنم؟ حضرت سلیمان دو هزار سال پیش در حینی که داشتند سان می دیدند از لشکر نهازش داشت قضا می شد، به آصف بن برخیا گفت: ردّوه! ردّوه ایلینا، برگردانید، خورشید را برگردانید.<sup>۳</sup> خب، حالا این کار را کردند.

<sup>۱</sup> رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۱۳۵ تا ۱۴۳

<sup>۲</sup> رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۱۴۱

<sup>۳</sup> انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۲۱ تا ۱۲۴

و عجیب است که این قرآن دارد این قضایا را بیان می‌کند. چه سرّی هست در این مسئله؟ پس چرا قرآن دارد این مسائل را برای ما بیان می‌کند؟ قضیه‌ای بوده دو هزار سال پیش، حالا هر چه بوده، بیشتر، کمتر، اتفاق افتاده دیگر، برای چه قرآن دارد این‌ها را بیان می‌کند؟ حالا این‌ها را بعداً عرض می‌کنم<sup>۱</sup>، خب این قضیه اتفاق افتاده، به چه درد من می‌خورد؟ الآن روز دوشنبه بنده اینجا نشسته‌ام، سنه هزار و چهارصد و سی و دو، در ماه ذوالقعدة، بله، ما در اینجا هستیم و می‌خواهیم به این قضیه نگاه کنیم، به این واقعه نگاه کنیم، یک قضیه‌ای بوده، تاریخی اتفاق افتاده، همین قدر می‌دانیم بشر با این قضیه می‌تواند این قدرت را پیدا بکند که با اتکاء به قدرت الهی و اسم قدیر، بتواند تصرف کند در کائنات، خب همین قدر را ما فهمیدیم، خوب است یک مقدار فهمیدیم و حالا بیشترش هم هست.

آن چه که الآن ما باید به کار ببندیم، آنچه که الآن باید از آن استفاده بکنیم چیست؟ چه مسائلی هست؟ آن جریان است، آن قضیه و واقعه است، آنچه که امیرالمؤمنین، ائمه، اولیاء خدا این‌ها عملاً کیفیت قرار گرفتن خودشان را در مجرای مشیت خدا، به ما ارائه می‌دهند<sup>۲</sup>. یعنی تو هم همینطور باش!! حالا نه به آن حدّ، به آن حدّ که اصلاً مُحال است ما برسیم. در همان حدّ خودت، همان مسئله خودت، برای یک قضیه داری کوشش می‌کنی، یک سال زحمت کشیدی، دو سال زحمت کشیدی، الآن به آن مسئله داری می‌رسی و می‌بینی نباید بررسی! چه می‌کنی؟ چکار می‌کنی؟ الآن به این قضیه باید بررسی، یک دفعه یک مانع پیش می‌آید، به آسمان و زمین فحش می‌دهی! یا این که نه: نشد که نشد!

آسمان و زمین را به هم می‌دوزی، که خلاف توقعت شده؟! به درک که خلاف توقعت شده! مگر قرار است هر کاری که ما توقع می‌کنیم انجام بشود؟! یک یارویی به ما می‌گفت که آقا من به چیزی که خلاف توقعم است انجام نشود، به هم می‌ریزم!

گفتم که خب بریز! مگر دنیا را به دست توقع جنابعالی و آرزوهای جنابعالی ساخته‌اند؟ شاید شما توقع خیلی چیزها بکنید! خب حالا چون بنده به توقع نمی‌رسم...، این حرفها نیست آقا! دنیا حساب دارد! کتاب دارد! مدبّرات امرأ دارد، ملائکه دارد، لوح و قلم دارد، تقدیر و مشیت دارد، هرکسی، هرچیزی جای خود را دارد، تو به اندازه سر سوزن هم در این عالم خلقت به حساب نمی‌آیی! بعد خودت را به اندازه منار و چنار فرض کرده‌ای؟ یک سر سوزن هم به حساب نمی‌آیی، ما باید به اندازه

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به نور ملکوت، ج ۱، طبع اوّل، ص ۳۲۸ تا ۳۴۸ و طبع دوّم، ص ۳۷۷ تا ۴۰۰

<sup>۲</sup> رجوع شود به کتاب افق وحی، ص ۱۹۹ و ۱۲۰

سر سوزن برای خودمان حساب را داشته باشیم، واقعاً کل این کائنات را شما به حساب بیاورید، ببینید یک اپسیلون هم می شوید یا نمی شوید؟ حساب کنید زمین را، آسمان را، منظومه را، کرات را، کهکشان را، حالا فقط همین دنیایش را، آخرتش بماند، آن عوالم بعد بماند، یک آدم دو متری، دو متری هم نیستیم، به یک و هشتاد هم نمی رسیم، این آدم یک و هفتاد و چند سانتی، چقدر به این آدم سهم داده اند؟! من احساس می کنم اگر یک اتم را، ده میلیارد هم تقسیم کنند، آن یک ده میلیارد اتم هم ما نمی شویم! آن وقت می گوئیم: من اگر بینم چیزی را که توقعم نیست، خیلی به هم می ریزم! خب به سم اسب حضرت عباس که بهم می ریزی!

ببینید! این مربوط به عدم فهم ماست! اولیاء الهی می آیند فهم می دهند، می آیند به انسان فهم می دهند، نه این که ببینند توقع انسان را برآورده کنند، آن خیانت است! اگر یک کسی را پیدا کردید به جای فهم دادن به شما آمد توقعات دنیوی تان را برآورده کرد، او نسبت به شما خائن است! دنبالش نروید، پی اش را نگیرید! بروید دنبال کسی که به جای برآوردن توقع، کلنگ در مغزتان بکوبد! نه چکش، کلنگ بزند در آن مغز خرابتان! و آن افکار پوسیده و گندیده را خارج کند! و آن خون متعفن ذخیره شده در آنجا را با این کلنگ زدن بیرون بکشد، اگر دنبال این بروید! یک چیزی گیرمان می آید. اگر پیدا کردیم، یک چیزی گیرمان می آید<sup>۱</sup>.

اما اگر رفتیم دنبال یکی دیگر، آقا اون طور، آقا این طور ... نه! چیزی گیرمان نمی آید! بعد بدبخت می شویم! یعنی اگر هم رسیدیم به آن مسئله، بدبخت می شویم. بنده در زمان مرحوم آقا - خب من پسر ایشان بودم - گاهی اوقات مطالبی پیش می آمد که توقع ما این بود که انجام بشود، با آن موقعیتی که از ایشان ما سراغ داشتیم، یک مدت گذشت دیدیم نه بابا، این خبرها نیست! آب در هاون کوبیدن است! از این کنده دودی بلند نمی شود! فایده ای ندارد! و گاهی من می گفتم که مسئله آقا اینطور است می گفتند: بفرمایید! بفرمایید!

- چشم! ما می فرماییم! ما هم می فرمودیم!!

گاهی می رفتیم، یک چیزی می گفتیم، بفرمایید هم نمی گفتند:

- بله، بله، حالا، بله، بسیار خب.

گاهی اوقات می رفتیم، لبخند هم می زدند، یعنی خودتی!

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۰، ص ۱۷۹ و اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۹۰ و ۲۹۱ و ج ۳، ص ۲۶۹ و مهر فروزان، ص ۴۲

این‌ها هر کدام معنا داشت، یک مفهوم است، مفهوم دارد دیگر، و این مسائلی است که باید ما این‌ها را در نظر داشته باشیم آقا. لذا این اولیاء و این بزرگان، این‌ها به دنبال اصلاح مردم بودند، مردم اصلاح کنند و بالا ببرند. اگر فرض کنید که به جای این‌ها آدم بگوید اینطور بشود، آن‌طور بشود، می‌آمد و برای آن‌ها توضیح می‌داد و برای آن‌ها مسئله را بیان می‌کرد و آن‌ها را آماده می‌کرد برای این قضیه، چقدر مطلب تفاوت می‌کرد؟

اولاً که دور و برش خلوت می‌شد، و دیگر آنقدر گله گله راه نمی‌افتادند!...

یک دفعه من دیدم یک بنده خدایی دارد از یک جایی می‌رود، و خلق خدا هم پشت سرش همینطور تا بیست سی متر همین‌طوری دارند می‌آیند و می‌روند خلق الله. بعد یکی این وسط خودش به من گفت: گفت که فلان فوتبالیست هم جزو شان است، همه مردم برگشتند به او نگاه کردند! همه! یک فوتبالیست بود آمده بود، همه به او نگاه کردند!

به به! عجب گله‌ای! همه برگشتند به او نگاه کردند و به او مشغول شدند! گفتم مردم بین فوتبالیست و بین این آقا فرق نمی‌گذارند! هیچ برایشان فرق نمی‌کند! اگر آن فوتبالیست هم استخاره می‌کرد، فکر کنم می‌رفتند دنبال او!

اگر همان هم حمد می‌خواند ها! باور کنید ها! باور کنید دنبال او می‌رفتند. می‌گویید نه؟ خیلی خب! من یک چیزی یاد آن فوتبالیست می‌دهم، فردا ببینید دو کیلومتر در خانه‌اش صف کشیده می‌شود! یک مطلب، نه بیشتر!

مردم همین هستند! کی دنبال فهم می‌آید؟! کی دنبال رسیدن به مطلب می‌آید؟ کی به دنبال دریافت آن در، از آن صندوق، برمی‌آید؟ کی این کار را می‌کند؟ این مطالب و مسائل خلاصه از آن بزرگان یادگاری است.

خب ما درباره این مسئله، تا آن جایی که به نظر می‌رسید مطالبی گفتیم. خیال می‌کنم که امروز اگر از روی متن بخوانیم، این یک ورق هم از دست ما راحت می‌شود، و بعد به مطلب بعدی می‌پردازیم. وقال شیخنا و سیدنا و سیدنا و من الیه سندنا فی العلوم - ادام الله علوه و مجده - فی بعض کتبه<sup>۱</sup>. واقعاً این‌ها چه بزرگانی بودند که اینطور مرحوم آخوند این تعابیر را راجع به این‌ها می‌آورد.

فی بعض کتبه العقلیه، ان القضاء علی ضررین مختلفین، علمی و عینی. قضاء علمی و قضاء

---

<sup>۱</sup> الافق المبین

عینی. البته همانطوری که - دیگر خیلی سخن به درازا کشید در روزهای قبل - عرض کردم که اگر ما بتوانیم يك تغییر مختصری در عبارت مرحوم سید بدهیم، تقریباً همان مطلبی می شود که خدمت رفقا عرض کردیم و آن این بود که در قضاء علمی و عینی، آنچه که مورد نظر است، عبارت از صور علمیه و صور عینیه نیست. بلکه صور علمیه در قضاء کلی عین صور عینیه است. منتها ابتداء حرکتِ صور عینیه، از مبدأ به سمت کمال را، قضاء کلی می گویند، آن انتهایش را که تعین خارجی است که فعلیت پیدا می کند، به او قضاء جزئی و قدر می گویند. فقط فرق در همین است. و الا هیچ تفاوتی از این نقطه نظر در این مسئله نیست. که در قضاء کلی فقط صور علمیه باشند و برای تحقق خارجی، نیاز به گذشت زمان داشته باشیم. نیاز به گذشت سنوات و دهور داشته باشیم که به واسطه گذشت، آن جنبه علمی در علم عنائی متبدل به عینیت فعلی خارجی بشود. گفتیم همه این مطالب باطل است. يك امر بیشتر نیست. وَ مَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ<sup>۱</sup>. يك امر بیشتر نیست و آن اراده بر تحقق است. این که اول اراده باشد بر نفس خود آن صور، بدون آن جهت خارجی، اگر این طور باشد، خب در این صورت همان طوری که عرض کردیم توالی فاسد متعددی بر آن مترتب است.

علاوه بر آن که اصلاً در اینجا مطلب با خود آن روایات مسلم - روایاتی هست که ضعیف هم نیستند - منطبق هست. من باب مثال داریم که حضرت آدم برای قبول شدن توبه خودش، متوسل به خمسه طیبه شده<sup>۲</sup>. خمسه طیبه در زمان حضرت آدم کجا بودند؟ اگر صرفاً وجود علمی آنها در علم عنائی بوده، کسی به صورت که توسل نمی کند! شما یک صورت را بگذار روی دیوار، یک نقش بکش، هی بگو نمی دانم که: **أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يُكَشِفُ السُّوءَ**<sup>۳</sup> صورت که کاری انجام نمی دهد. عکسی که شما در خانه گذاشته اید، که کاری انجام نمی دهد. نقشی که بر دیوار کشیده اید، که دیگر کاری انجام نمی دهد، انجام می دهد؟ بروید انجام بدهید! کاری انجام نمی دهد. این چه مسئله ایست که حضرت آدم برای قبولی توبه خودش باید توسل به این خمسه پیدا بکند؟ جز این که آن حقیقت و آن

<sup>۱</sup> سوره القمر (۵۴) آیه ۵۰

<sup>۲</sup> معادشناسی، ج ۹، ص ۱۹۶ و ۱۹۶ و تفسیرالمیزان، ج ۱، ص ۱۴۹ ذیل آیه ۳۷ سوره بقره، بحث روایی، طبع دارالکتب الإسلامیه

<sup>۳</sup> سوره النمل (۲۷) آیه ۶۲

واقعیت، و همان عینیت آن‌ها در اینجا وجود خارجی داشته است و به آن وجود خارجی دارد حضرت آدم متوسل می‌شود.

خارجی نه منظورم همین خارج است که الآن مثلاً دو چشم دارد می‌بیند، نه حتی حضرت آدم در آن موقع که دارد نگاه می‌کند، خوب جلوی کسی نبوده، خوب فقط همین حوا بوده، کس دیگری نبوده فقط درخت و بیابان و ... بوده. این که حضرت آدم می‌بیند یک انواری را به این کیفیت، در اتصالی که پیدا می‌کند، آیا این انوار در عالم خیال بوده؟ یعنی وجود خارجی نداشته؟ یا داشته؟ نور هم که به تنهایی نمی‌شود محلّ توسل آدم واقع بشود، خوب این لامپ هم نور دارد! این خورشید هم نور دارد!

پس معلوم است یک عینیت و یک واقعیت خارجی بوده که در آن حقیقت اولی خود، به صورت انوار خاص، که همان جهت مقام واحدیت، و ظهور مظاهر در عالم اعیان است، تجلی کرده. یا این که در قضیه حضرت موسی، یا حضرت عیسی یا سلیمان یا نوح ...، توسلی که حضرت نوح به ائمه کرده و الآن هم هست، آثارش در روم ظاهراً هست، قضیه حضرت سلیمان هست، موزه‌ای دارند در واتیکان که خیلی از این آثار در آنجا هست و اجازه نمی‌دهند هم کسی به آنجا وارد بشود، فقط یک نفر ظاهراً، یکی، دو نفر می‌توانند بروند در آنجا، و الا کسی اجازه ندارد، از همین مسائلی که خلاصه پته آن‌ها را روی آب می‌ریزد، زیاد است، در آنجا مثلاً این لوح حضرت سلیمان هست، عکس پیغمبر هست، همین عکسی که الآن چاپ می‌کنند، عکس پیغمبر در دیر راهب، که راهب نصرانی کشید، این الآن در همان موزه واتیکان است، زیر کلیسای سنت پیتر است، عکس آنجاست و اجازه دیدن نمی‌دهند. و من سرگذشت و کیفیت گرفتن این عکس و این که به چه صورت گرفتند و بعد چه مسائلی پیش آمد را دارم، در همان زمانی که قبلاً انجام شد، حتی آن کسی که این کارها را کرده بود، خودش برای بنده تعریف می‌کرد. و حتی قضیه لوح سلیمان، لوح سلیمان در همانجا نگهداری می‌شود. و سایر مطالب دیگر، البته آن قضیه کشتی نوح در جای دیگر است. ظاهراً در روسیه است.<sup>۱</sup> ولی در آنجا، آثار دیگری هم هست. که این‌ها خیلی به شدت کنترل می‌شوند و حتی تعبیری که پاپ آورده از بعضی از این آثار، گفته که افشاء این‌ها، مساوی با دار زدن دوباره مسیح است. که ما با دست خودمان، مسیح را دوباره دار بزیم. یعنی آنقدر مسائل واضح است. علی کل حال همیشه حق را می‌پوشاندند

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به معاد شناسی، ج ۹، ص ۱۹۷ تا ۲۰۴

دیگر! عده‌ای می‌پوشاندند. و همیشه بوده و همین‌طور هم هست، همین‌طور هم هست، که حق باید پوشیده باشد و انسان باید از حق به آن مقداری افشاء کند که به صلاح دنیایش باشد! اگر به صلاح دنیایش نباشد، با هزار تعبیر و تاویل و توجیه و به صلاح نیست و معلوم نیست و ... بله! دیگر بهتر از من هم می‌دانید، یعنی همین حق می‌شود ناحق! با همین یک «مصلحت نیست» می‌شود ناحق! تمام شد! دروغ می‌شود حلال!، با مصلحت اندیشی! راست می‌شود خلاف! یعنی تمام! خیلی راحت با یک توجیه!

مثلاً همین شهید ثالثی که الآن در قزوین هست، شهید ثالث در زمان بهائی‌ها بود، ملا محمد تقی برغانی که در قزوین دفن است. در قزوین یک امام جماعتی بود، امام جماعت خوبی هم بود اتفاقاً، آدم خوبی بود. ایشان نماز جمعه می‌خواند و به نماز جمعه‌اش هم افراد می‌آمدند و این شهید ثالث خیلی با این نماز جمعه مخالفت می‌کرد. همین آقای ملا محمد تقی که به او شهید می‌گویند، شهید ثالث! شهید! چه شهیدی!! شهید اوّل و ثانی ما کجا و این کجا!

بله! حالا که به این آقا هم می‌گویند شهید! این آقایی که در لیبی او را کشتند! همین آقایی که عین میمون بود؟! چه قیافه عجیبی داشت! این اصلاً معلوم نبود ... من نمی‌دانم آدم باید این را به چه حیوانی تشبیه کند! گراز بود؟ پلنگ بود؟ خوک بود؟ گفت هرچه خوبان همه دارند، این یکی به تنهایی داشت!

من یک وقتی سرگذشت و مسائل این را اتفاقاً چندی پیش می‌خواندم، دیدم عجب آدمی بوده! واقعاً چه کسانی پیدا می‌شوند و چه کسانی مراد ما قرار می‌گیرند! این آقا، با این جنایاتی که انجام داد، همین آقا، رئیس جمهور یک کشوری از همین کشورها نمی‌دانم ونزوئلا و فلان، به این گفته بود شهید راه وطن!

عجب! پس رفیق‌هایمان را هم شناختیم! شهید! شهید راه وطن! خیلی عجیب است! یعنی آدمی که حاضر است تا آن دم آخری که می‌کشندش، مردمش را بکشد: هان! یکی بیشتر، بهتر! این آدم، که واقعاً حیف است انسان اسم نجس روی آن بگذارد، آخر نجس خیلی تعبیر دور و ناکارآمدی هست برای این افراد و این گونه افراد، یعنی مثل صدام و مثل این‌ها، اصلاً آدم به این‌ها نجس بگوید، فرض کنید که خون هم نجس است، چه بگوید آخر به این؟! چه اسمی بگذارد؟ یعنی انسان در قاموس و فرهنگ چه لغتی پیدا بکند که بتواند شایسته و زبیده یک همچنین حیوانی باشد؟! حیوان بیچاره کجا یک چنین چیزی دارد که این حاضر است همه مردمش بمیرند، خوب بس است دیگر!

همه را به توپ بست، به توپ بست، به موشک بست، آقا این مردمش را به موشک می بست! این دیگر کیست؟! یعنی اصلاً آدم می ماند، آخر تو که داری مردم را به موشک می بندی، بچه شیرخواره هم در این جمع دارد می میرد، پیرمرد هم دارد می میرد، فقط آن هایی که دارند می جنگند که نیست! خب این ها همه دارند می میرند.

بمیرند! من زنده باشم، اینها بگذار بمیرند! دارد این را می گوید دیگر! می گوید من زنده باشم، این ها را بگذار بمیرند. این آقا حاضر است برای این که حرفش روی زمین نیفتد، تمام مردمش بمیرند! تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل! حاضر است بمیرند.

آن وقت به این آقا می گوید شهید! همین آقای رئیس جمهور ونزوئلا [به این قذافی] می گوید شهید! شهید راه وطن، حساب و کتاب چیست؟ قضایا چیست؟ مسائل چیست؟ خیلی عجیب است ها! خیلی عجیب است. آدم به کجا می رسد در بربریت و در توحش و وحشی گری، شیر می آید دو سه تا رالت و پار می کند می گذارد و می رود خوابش را می کند. آن پلنگ می آید یکی دو تا را بر می دارد... این در وحشی گری به کجا می رسد که می گوید: همه بمیرند، من باشم! حرف من زمین نیفتد! عجیب است! آدم می ماند که چطور در این دنیا چه کسانی هستند!

این قضاء علمی و عینی را قبلاً توضیح داده ایم. وکما یصح أن یعنی به ظهور فی العلم، در مسئله همان طوری که صحیح است که مقصود از این قضاء، يك نحوه ظهور در علم باشد، نه در اعیان، وتمثل فی العالم العقلی که در عالم عقلی تمثل پیدا بکند بدون تجسم خارجی و بدون تعین خارجی در ظرف زمان، قضاء ممکن است اینطور باشد، یعنی فقط صرف صورت علمیه باشد، فقط يك صورت علمیه ای از يك حادثه و پدیده ای در لوح محفوظ، حالا اگر لوح محفوظ بگوییم، عالم قضاء بگوییم، قضاء کلی بگوییم، هر چه بگوییم، آن صورت علمی، اسمش قضااست. همین که از عدم، متبدل به يك وجود علمی شد، یعنی بر این ماهیت، يك قضاء یعنی حکم الهی تعلق گرفت. قضی علیه، یعنی حکم علیه... **فَوَكَّرَهُ مُوسَى فَقَضِي عَلَيْهِ<sup>۱</sup>** آمد يك مشت زد خورد صاف در این گیج گاهش، طرف دراز شد. فقضی علیه، یعنی حکم کرد بر او، حکم کرد یعنی کارش را تمام کرد، دیگر نگذاشت دست و پا بزنند. همان يك مشت هم آتش شد، هم نانش! خیلی پهلوان بوده انگار حضرت موسی و شوخی نمی شد باهاش کرد!

---

<sup>۱</sup> سوره القصص (۲۸) قسمتی از آیه ۱۵

و كذلك يصح أن يعني به همینطور هم می شود از این قضا وجود فی الأعیان را قصد کرد. که قضا عبارت است از همان وجود خارجی در اعیان، و علمناک أنه یمتنع اللانهایه بالفعل فی القدر. لانهایه فعلی در قدر، این ممتنع است که یک امری، به صورت لانهایت باشد چون همین که شما در عالم می گوئید که قدر، یعنی اندازه. چطور یک شیئی در عین حال شما می گوئید محدّد، شما به آن می گوئید مقید، شما به آن می گوئید مقدّر، یعنی دارای قدر و اندازه و کم و کیف و خصوصیات دیگر حالا هر خصوصیتی که می خواهد باشد، در عین لانهایه باشد، لانهایه این عبارت از عدم تحقق قید در وجود حقّ است که لانهایت است و هر چیزی که بسیط است طبعاً لانهایه خواهد بود. لأن القضاء قرب القضاء و القدر وراء مالا یتناهی. چون قضاء، آن قضاء نزدیک قدر هست، وراء ما یتناهی یعنی بالاتر از آن چیزی که ما لانهایتناهی است و لا یضیق عن الإحاطه بجممله ما لانهایه له، جمله و منفصله و کمتر و ضیق تر نمی آید این مسئله از احاطه به جمله تمام آن چیزی که لانهایه له، است. یعنی همه آنها را این مسئله قضاء کلی، شامل می شود چه مجمل باشد آن، یا این که مفصل باشد و هو واسع علیم که برگشت این مسئله به همان ما لانهایه اسماء پروردگار است که به واسطه تدلّی به ذات پروردگار به لانهایه رسیده. و إنما یوجد فی وعاء الدهر حالا آن چیزی که در وعاء دهر هست، دیگر لانهایه نمی تواند باشد و یتیم وجوده التدریجی بالفعل و تمام می شود وجود تدریجی اش بالفعل، فی أفق التّغییر که ما یوجد فی وعاء الدهر این در افق تغیر است و نمی تواند آن لانهایه بر او صدق بکند. و یمیقی تحقّقه بتمامه فی وعاء الدهر و تحقّش باقی می ماند بعد از تغیر، وقتی که تغیر به مرحله فعلیت رسید. این تغیراتی که پیدا می شود، وقتی به مرتبه فعلیت برسد، این در وعاء دهر، این بقائاً دهریاً لا زمانیاً؛ این بقائش می شود بقاء دهری، نه بقاء زمانی چون در مورد زمان، که آن بقاء اصلاً به طور کلی معنا ندارد.

فإنّه یمجب أن یکون متناهی الكمیه به اصطلاح أنّها یوجد بالوعاء الدهر، این خبرش اینجاست. فإنّه یمجب أن یکون متناهی الكمیه. اما متناهی الكمیه باید باشد سواء أکان فی الآزال أو فی الآباد یا این که در آزال این متناهی الكمیه باشد، یا در آباد یا در قبل، یا در بعد باید متناهی الكمیه باشد یعنی در ازل این به یک نقطه برسد، یا این که در ابد. در ازل نیست ولی در ابد در چرخش دهری این بتواند تحقق پیدا بکند! خب، اینجا یک مطلبی بود که من خدمتان عرض کردم که آن چیزی که در ازل هست، همان

چیز هم در ابد به همان کیفیت هست، و آن چیزی که در ابد هست! همان در ازل هست<sup>۱</sup>  
مسئله ازل و ابد، مسئله قبل و بعد نیست بلکه مسئله ابتداء و انتهاء است آن ابتداء و انتهاء  
حالا چه قبل باشد، چه بعد باشد؛ تفاوت ندارد و فرق نمی‌کند، ازل به معنای ما لا ابتداء له، درست  
است، که آن چیزی که ابتداء ندارد، آن را می‌گویند ازل و ابد آن چیزی است که انتهاء ندارد، این مسئله  
درست است.

اما صحبت در این است که اشیائی که در این عالم خلق می‌شوند، یعنی در عالم وجود - نه در  
این عالم ماده - اراده پروردگار به آنها تعلق می‌گیرد، در چه مرتبه‌ای از ازل و ابد قرار دارند؟ در چه  
مرتبه‌ای؟ بین ازل و ابد قرار دارند دیگر. بین ازل و ابد، یعنی يك امر ثابت. چون گفتیم هر نقطه‌ای را  
شما در ازل بر آن دست بگذارید، آن نقطه مسبوق به يك نقطه قبل است، دوباره در این نقطه دست  
بگذارید، این مسبوق به يك نقطه قبل است و این اول ندارد، یعنی اولی که از آنجا شروع کنیم، وقتی که  
اول نداشت، پس ما در کجا قرار گرفته‌ایم؟ دیگر بین در اینجا معنا ندارد! چون چیزی نیست در اینجا،  
بین در آن جایی است که دو چیز محدد باشند، «بین» در آن جایی است که دو چیز معلوم باشند. آن وقت  
ازلی دیگر در اینجا نداریم تا این که بین ازل و بین ابد قرار بگیریم. ما لا نهایت ابتدا ندارد، وقتی که ابتداء  
نداشت، پس ما کی هستیم؟ پس ما کی بودیم، کی هستیم؟ دیگر کی بودیم معنا ندارد! چون آن طرفی  
که می‌خواهیم خودمان را در آن قرار بدهیم، آن ظرف ابتدا ندارد. پس ما در جریان و سیر خلقت قرار  
داریم، اما نه بین ازل و ابد، این بین ازل و ابد تعبیر نارسایی است، لذا در اینجا می‌توانیم بگوییم که با  
مرحوم سید در اینجا اختلاف داریم. چه در آزال باشد چه در آباد، این تعبیر نمی‌تواند مسئله را برساند!  
وَأَنَّ الْمَادِيَات لَيْسَتْ فِي الْقَضَاءِ، مَادِيَات در قضاء نیستند، در قضاء فقط مرحوم سید می‌فرمایند  
صور علمی هستند، هنوز تحقق خارجی ندارند! أَعْنَى بِحَسَبِ الْوُجُودِ الْعَيْنِيِّ، وجود عینی ندارند فی  
وعاء الدهر الوجودی، عند رَبِّ الْقَضَاءِ وَالْقَدْرِ مَتَأَخَّرَهُ عَنْ حَصُولِ مَوَادِّهَا، که متأخر باشد از حصول  
موادش، اول موادش باشد، بعداً این صورت علمی بیاید در آنجا پیدا بشود، چون وقتی که شما  
می‌خواهید از يك شیئی يك صورت برداری کنید، تا نباشد که نمی‌توانید. اولاً باید این باشد، بعداً بیاید

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به معاد شناسی، ج ۶، ص ۱۹۵ و ۱۹۶ و امام شناسی، ج ۱۵، ص ۲۸۲

از او عکس بگیرید، اگر این نباشد، شما از چه می‌خواهید عکس بگیرید؟ نقاش چه چیزی را می‌خواهد تصویر کند؟ باید يك چیزی باشد دیگر!

این صور، به این کیفیت نیست. بل هی و موادها بحسب ذلك، فی درجه واحده. بلکه آنها و موادش، به حسب ذلك، از این نقطه نظر، در يك درجه قرار دارند. یعنی آن صور علمی و صور عینی، در يك درجه قرار دارند، در وعاء دهر؛ نه در زمان. فلو سمعتنا نقول: إنَّ المادیات إنّها هی مادّیه فی القدر مادیات در قضاء مادی نیستند، در قضاء صور علمیه هستند، ولی در قدر، در لوح محو و اثبات، آن قدر در آن جا تعیین می‌شود. وفي افق الزمان در افق زمان مادیات وجود دارد، لا فی القضاء الوجودی فی وعاء الدهر اما در آن قضاء وجودی که وجود به آن صور علمی تعلق گرفته است در وعاء دهر، اینطور نیست که مادیات در آنجا باشند. وفي الحصول الحضوری عند العلیم الحق در علم عنائی حق، مادیات وجود ندارند فافقه، متوجه باش منظور ما را انا نعنی بذلك، ما قصدمان به این مسئله سلب سبق مادّه است در این نحوه از وجود، این که سبقت مادّه را ما می‌خواهیم برداریم، نه این که مفارقت مادّه را! والإنسلاخ عن هاهناك نه این که بخواهیم اصلاً مادّه را از آنجا سلب کنیم و انسلاخ را.

ببینید مرحوم سید هم دارد به همان مطلب ما اشاره می‌کند. که مادّه هم در آنجا هست، نه این که نیست. منتها این ظهور خارجی مادّه، در اینجا نیاز به چه دارد؟ نیاز به زمان دارد. خیلی مطلب دقیقی می‌فرماید ها! البته عرض کردم اگر ما صرف نظر کنیم از کیفیت بعضی از تعابیر. فافقه عنّا نعنی بذلك سلب سبق المادّه فی ذلك نحو من الوجود در این نحوه از وجود که این وجود، وجود علمی است، در آنجا داریم می‌گوییم این نحوه از مادّه، نیست. نه این که اصلاً مادّه از او مفارقت است نه! مادّه در مرتبه خودش هست. یعنی مثل يك نوری که شما تصور بکنید این نور که الآن در اینجا دارید مشاهده می‌کنید، این نور الان دیگر ارتباطی با آن چراغ ندارد. آن چراغ این نور را از خودش ساطع کرده در وقتی که چراغ آن نور را از خودش ساطع کرد، اینجا روشن نبود. وقتی که اینجا روشن شده، در آن لحظه ارتباط به آن ندارد. درست شد؟ پس این حقیقتش از چراغ است، در وقتی که هنوز اینجا روشن نبوده. حالا شما از نظر زمان هر چه می‌خواهید تصور بکنید، سیصد هزار کیلومتر هم تصور کنید این حرفها، بالاخره يك زمانی طول کشیده. يك سر سوزنی طول کشیده یا نه؟ خب طول کشیده دیگر.

الآن نور خورشید که دارد به ما می‌رسد، شما الآن دارید به خورشید نگاه می‌کنید، از داخل آن ماسک دارید می‌بینید، دارید تماشا می‌کنید، واقعاً خورشید همین جاست؟ نه بابا خورشید رفته اینطرف‌تر و شما دارید اینجا را می‌بینید پس شما چه را دارید می‌بینید؟ شما نور را دارید می‌بینید خورشید را نمی‌بینید. چون همین که نور به شما رسیده و شما توانسته‌اید خورشید را نگاه بکنید، با نور نگاه می‌کنید دیگر، هشت دقیقه و سیزده ثانیه طول کشیده. در این هشت دقیقه و سیزده ثانیه که طول کشیده و شما به وسیله همین نور دارید به خورشید نگاه می‌کنید، هشت دقیقه خورشید آمده از جایش حرکت کرده. یعنی زمین حرکت کرده، پس الآن وقتی که شما دارید به این خورشید نگاه می‌کنید، بدانید خورشید چهار سانت این طرف‌تر است، درست شد؟ چون شما دارید با این نور به خورشید نگاه می‌کنید دیگر.

ستاره‌هایی که بعد از میلیون‌ها سال الآن می‌بینند، الآن ستاره را می‌بینند آن‌جا، او! الآن آنجا تاریک است! این‌ها دارند نور می‌بینند؛ ستاره نمی‌بینند. ما که داریم الآن به ماه نگاه می‌کنیم، به ماه نگاه نمی‌کنیم، به نور نگاه می‌کنیم، نوری که از ماه آمده و به این وسیله باعث شده است که ما یک جرمی را مشاهده کنیم، آن جرم ماه نیست، آن نور است! در حالتی که از جای خودش الآن حرکت کرده، ماه ۹۰۰ هزار کیلومتر تقریباً، یا بیشتر یا کمتر با ما فاصله دارد. ماه حالا خیلی دور نیست؛ در سه ثانیه، چهار ثانیه نورش به زمین می‌رسد. حالا همین را شما در مرتبه ستاره‌ها و اجرام سماوی دورتر آن را می‌توانید مشاهده بکنید. این مسئله را ببینید.

این مطلب را ما به مسئله قضاء در عالم اعیان و عالم علمی در وعاء دهری و وعاء خارجی تشبیه می‌کنیم. حقائق اشیاء، در وعاء دهر، هست؛ منتها نه به همان مرتبه علمی خودش. بلکه در مراتب بعد خودش. کأنّ نظر مرحوم میرداماد هم همین است. این که تمام آن چه که الآن شما در عالم وجود دارید مشاهده می‌کنید، همه این‌ها ازلاً، از ازلاً وجود داشته، منتها وجود این‌ها دارای مرتبه است، مرتبه اول یک مرتبه علمی است، مرتبه دوّم یک مرتبه مثالی است؛ مرتبه سوم یک مرتبه جسمی و مادی است.

مگر شما گذشتگان خودتان را در خواب نمی‌بینید؟ آیا آن‌ها در خواب دارای همین جسم هستند؟ جسم‌شان که فرق می‌کند، جسم آن‌ها جسم مثالی است، آن می‌شود مرتبه علیاء از مرتبه ماده. پس این حقیقت در مثال هست، ولی مثال بدون ماده، البته حالا با این تعبیر که ایشان کرده‌اند. اما آن مطالبی که ما عرض کردیم خب فرق می‌کند، بدون ماده است، همین مرتبه، در مرتبه بالا هست که که

اسم او روح گذاشته می‌شود. **وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي**<sup>۱</sup> که آن روح در مرتبه بالاتر هست. فرض کنید که از ملکوت علیا و سفلی هم آنجا بالاتر می‌رود و به آن مرتبه بالا می‌رسد. پس همین صور علمیه بوده در آن عالم اعیان و مترتب بر آن در یک عالم دیگر، صور مثالی بوده، یک عالم دیگرش، صور مادی بوده. خب این می‌شود تقریباً همان مطلبی که ما گفتیم از این نقطه نظر که هر جا که صورت علمیه بوده، باید در آنجا صورت مثالیه هم باشد و هر جا که صورت مثالی هست، باید در آنجا صورت عینی هم باشد، گرچه ما نبینیم و گرچه زمان هنوز به آن نرسیده باشد!

پس مرحوم سید ایشان هم متفطن به این مسئله بوده‌اند. خب از دست این صفحه پنجاه خلاص شدیم!

مرحوم آقا یک تشبیهی می‌کردند این افرادی که اصلاً در نفسشان یک کینه عجیبی دارند و از آن کینه و حقد و آن سختی و صلابت و سفتی و تحجر نمی‌توانند خودشان را بیرون بیاورند. تعبیر می‌کردند به این تمساح، کروکودیل. این‌ها وقتی که یک طعمه‌ای را بگیرند، فکشان روی آن طعمه قفل می‌کند و اصلاً در نمی‌آید. این فک چنان می‌چسبد، بیچاره می‌کند، و آنقدر باید بزنند روی سرش و چه کنند.

یک دفعه من یک فیلمی را می‌دیدم خیلی خنده دار بود. یکی بود کله‌اش را هی در دهان این‌ها می‌کرد، تئاتر بود، سیرک بود، یک دفعه که سر را در دهان این کرد، آن هم صاف دهانش را بست! آنقدر زدند روی سرش و این چیزها، طوری که چوب گذاشتند لای دهانش مگر ول می‌کرد؟ نمی‌دانم چه شده بود که گفت حالا می‌خواهی با ما شوخی کنی، حالا بد نیست یک دفعه هم کمی مشت و مالت بدهیم، اعصاب سرت بیاید سر جایش یک خرده! ریلکس بشود! ... بعد که این دهانش را باز کردند، این استخوان‌ها خرد شده بود، بردندش و مُرد دیگر، اصلاً این استخوان‌ها عین اینکه پرس می‌کنند، با چه قدرتی این کار را می‌کند.

آن وقت ایشان می‌گفتند که بعضی اوقات اتفاق می‌افتاد، در همان سامرا در کنار دجله که از این تمساح‌ها دارد. مثلاً زارع آمده دارد کشاورزی می‌کند، این یک دفعه می‌آمد، این بیل را گاز می‌گرفت! بیل، آهن، را گاز می‌گرفت! هرکاری می‌کردند، بیل را ول نمی‌کرد! بیل که به دردش نمی‌خورد خب! هرچه می‌کردند، این ول نمی‌کرد، بیل را برمی‌داشت با خودش می‌برد! لابد می‌برد تا

---

<sup>۱</sup> سوره الإسراء (۱۷) آیه ۸۵

چیزی نباشد بعد بیاید خدمت خودش!

می گفتند بعضی از این مردم اینطوری اند! هر کاری می کنی، از حرفشان بر نمی گردند! هر چه بشود، بر نمی گردند، اصلاً یک سفتی در وجودشان هست. و این هم به خاطر ظلمت نفس است! ظلمت نفس و کدورت نفس و قساوت، اینها همه یک مجموعه خیلی جالبی درست می کنند! این یارو اینطوری بود، همین که چند روز پیش حسابش را رسیدند [فدافی] این از این جور افراد بود، یعنی اصلاً یک سفتی و سختی و تحجری داشت. اصلاً دیوانه عجیبی بود، اما عجیب است دیگر، وقتی مشیت خدا می آید، تقدیر خدا که می آید، دیگر این حرفها سرش نمی شود. اگر این خارجی ها به کمک این مردم، نمی آمدند، همه رالت و پار کرده بود!

بعضی ها می گویند چرا اینها آمدند، اعتراض می کنند ... بابا اگر اینها نمی آمدند همه را به موشک بسته بود! خب تو می رفتی به دادشان می رسیدی! راست می گویی خب چرا نمی روی به داد مردم برسی؟ مردم را دارد به موشک می بندد، چکار کنند؟!

دارد با تانک می آید در خانه، چکار کنند؟ بایستند نگاه کنند: تشریف بیاورید! چکار بکنند! واقعاً اینها همه برای ما عبرت است، درس است! ولی درس نمی گیریم، درس نمی گیریم و وقتی متوجه می شویم که کار از کار گذشته دیگر، بله ... وقتی که کار از کار گذشته باشد.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد